

تنها ابر قدرت

G. John Ikenberry (ed.), *America Unrivaled*, New York: Cornell University Press, 2002, 317 pages.

عظیم فضلی پور

کارشناس مسایل آمریکا

برتری و سلطه قدرت آمریکای امروز، در تاریخ مدرن بی سابقه است. هیچ قدرت بزرگ دیگری چنین قابلیت‌های شگرف نظامی، اقتصادی، فنی، فرهنگی و سیاسی را نداشته است. ما در جهانی دارای یک ابر قدرت به سر می‌بریم که هیچ رقیبی در برابر آن دیده نمی‌شود. سایر کشورها هر یک از برخی جهات با آمریکا رقابت می‌ورزند، اما ویژگی‌های چندجانبه بودن قدرت آمریکا است که آن را چنین سلطه‌جو، تأثیر گذار و تحریک کننده می‌نماید. فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، سقوط ایدئولوژی‌های رقیب و بازسازی موفقیت آمیز اقتصاد آمریکا، همگی جنبه‌های نامتقارن قدرت آن را در دهه ۹۰ تقویت نموده‌اند.

قرارداد مربوط به منع گسترش سلاح‌های کشتار جمعی بین واشنگتن - پکن، تقویت نقش شورای امنیت سازمان ملل متحد در شکل‌گیری سیاست خارجی چین و ایجاد روابط نزدیکتر با رهبران جدید چین می‌باشد. توجه به دیدگاه متحدان آمریکا در خصوص چین، به ویژه متحدان منطقه‌ای از نکات عمده دیگر در این قسمت می‌باشد. کتاب از لحاظ نوشتاری بسیار روان و خوب به نگارش درآمده و از حیث ارجاع منابع بسیار غنی و گسترده می‌باشد و مطالعه آن به همه علاقه‌مندان مسایل آسیایی و روابط خارجی آمریکا و چین توصیه می‌شود.

شکافی که از نظر قدرت اقتصادی و نظامی میان آمریکا و سایر کشورهای مهم جهان پدید آمده بود، در دهه ۹۰ به مراتب عمیقتر شد. اقتصاد آمریکا میان سالهای ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۸، حدود ۲۷ درصد رشد کرد که تقریباً دوبرابر رشد اقتصادی اتحادیه اروپا (۱۵ درصد) و سه برابر ژاپن (۹ درصد) است. در نهایت ضعف کنونی پول واحد اروپایی، نتیجه این روندهای رشد ناهماهنگ در اروپا و آمریکا است. با اینکه اروپا و ژاپن تلاش زیادی در بازسازی اقتصادی خود کردند، اما آمریکا بود که بر موج «اقتصاد نوین» سوار شد و به بهره‌وری روز افزون دست یافت. ضمناً کاهش مخارج تسلیحاتی و دفاعی آمریکا پس از جنگ سرد در مقایسه با سایر قدرتهای بزرگ آهسته‌تر صورت پذیرفت و در نتیجه، این کشور در پایان دهه ۹۰، قابلیت‌های نظامی نسبتاً قدرتمندتری داشت. در واقع، طی سالهای اخیر، آمریکا پژوهش‌های تحقیق و توسعه نظامی را تقریباً منحصر به خود کرده و حدود ۸۰ درصد کل مخارج تحقیقات نظامی جهان در این کشور صرف می‌شود. قرن بیستم به پایان رسید، اما قرن آمریکا هنوز تمامی نشانه‌های پایداری و استمرار را در خود دارد.

سر برآوردن یک نظام تک قطبی آمریکایی پس از جنگ سرد، هنوز موجب واکنش جهانی نشده، ولی روابط بین الملل را دستخوش آشفتگی کرده است. اروپاییان درباره تداوم و استمرار رهبری آمریکا نگرانند. سایر ملت‌ها و دولت‌های جهان، از برتری فراگیر و مداخله‌گرانه قدرت، بازارها و فرهنگ آمریکا ناخشنودند. حتی برخی روشنفکران غربی معتقدند که گستاخی استکبار و غلبه آمریکا بود که موجب شد تا رویدادهای تروریستی یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ بر سرش آید. واقعیت موجود برای بسیاری از کشورهای جهان این است که به رغم اظهار انزجار و نفرت پراکنده‌ای که نسبت به آمریکا دیده می‌شود، آنها به آمریکا محتاج‌ترند تا آمریکا بدانان. یا دست کم فعلاً چنین به نظر می‌رسد. در نخستین ماه‌های ریاست جمهوری بوش، پیامدهای سیاسی ناشی از وجود یک ابرقدرت تنها کاملاً روشن بود؛ بدین معنا که این کشور می‌توانست خود را از معاهدات و موافقتنامه‌هایی که با کشورهای دیگر امضا کرده بود، کنار کشد و لطمه کمتری نسبت به طرفین دیگر این معاهدات متحمل شود. برخی از این پیمانها عبارتند از: پروتکل

کیوتو، دیوان بین‌المللی کیفری، منع گسترش تسلیحات میکروبی و پیمان تسلیحات سبک.

این کتاب ۳۱۷ صفحه‌ای شامل نه فصل، مقدمه، نتیجه‌گیری، منابع و نمایه نامها می‌باشد. فصول این کتاب پاسخهایی برای این پرسش از ایه می‌کنند که این دوران تک قطبی آمریکا چه مدت دوام خواهد یافت؟ این پاسخها در واقع پاسخ به پرسش مشخصتری داده‌اند و آن اینکه به رغم فاصله فزاینده میان قدرت ایالات متحده و دیگر کشورهای بزرگ، یک ائتلاف برای مقابله با این عدم تعادل قوا ایجاد نشده است؟ این پرسش، بحث را به قلب درک ما از روابط بین‌الملل نوین می‌کشاند. یکی از قدیمیترین و ماندگارترین نظریه‌های سیاست جهانی این است که قدرت تمرکز یافته باعث واکنش در جهت تعادل قوا می‌گردد. در جهان پر از هرج و مرج، یک کشور قدرتمند با ظرفیت بالقوه برای سلطه، استثمار و یا به حال خود رها کردن دیگران، تهدیدکننده است. تنها راه مطمئن برای کنترل این قدرت، تشکیل یک قدرت هم‌سنگ علیه آن است. این نظریه در عصر قدرت تک قطبی آمریکا تا چه اندازه معتبر است؟

دکتر «ج. جان ایکنبری»، استاد جغرافیای سیاسی گروه روابط خارجی دانشگاه جورج تاون، در طراحی این کتاب به سه پرسش توجه کرده است و لذا نویسندگان «تنها ابرقدرت»، در صدد پاسخگویی به این پرسشها هستند. هر بخش این کتاب از سه فصل تشکیل شده که هر بخش و اجزای زیرمجموعه آن عهده دار پاسخگویی به یکی از این سه پرسش است. در پرداختن به مسئله تک قطبی، نویسندگان این کتاب به این سه پرسش توجه کرده‌اند. نخست، آیا قدرت آمریکا کمتر از قدرتهای بزرگ دیگر در گذشته، تهدیدکننده است؟ آیا آمریکا تنها دولت قدرتمند پس از چندین دولت قدرتمند دیگر است که واکنشهای توازن قوا را به راه انداخته و کینه‌توزانه در برابر بازگشت نظام چندقطبی مقاومت کرده است؟ یا آمریکا ابرقدرت متفاوتی است؟ آیا توزیع قدرت واقعی‌تری بی‌رحم است که منطق خود را به وجود می‌آورد، یا قدرت چیزی است که می‌تواند تعریف شده، بی‌اثر شده و محدود شود؟

دومین پرسش اینکه آیا قدرت آمریکا مشکلات دیگر کشورها را حل می‌کند و به این

صورت هزینه‌ها و انگیزه‌های توازن قدرت در برابر ایالات متحده را تغییر می‌دهد؟ و بالاخره این پرسش وجود دارد: به راستی واقعی توازن قوا در قرن بیست و یک چیست؟ اگر سلاح‌های هسته‌ای احتمال بروز جنگ بین قدرتهای بزرگ را کاهش داده و اگر روابط اقتصادی، منبع حیاتی برای ثروت و قدرت ملی است، چه چیزی دولت‌ها را وادار می‌کند در ضد ائتلاف‌های توازن قوای همه جانبه شرکت کنند؟ این پرسش به ویژه به این دلیل اهمیت پیدا می‌کند که ویژگی سلطه آمریکا تنها بر اساس قدرتهای نظامی و حتی اقتصادی نیست. ویژگی‌های سیاسی، علمی، زبان‌شناسی و فرهنگی نیز دارد و ریشه آن در زیرساخت‌های عمیق جهان مدرن است.

نخستین فصل با عنوان «واقع‌گرایی

ساختاری پس از جنگ سرد» نوشتاری از «کنث ان. والتز» (Kenneth N. Waltz) استاد مؤسسه مطالعات جنگ و صلح دانشگاه کلمبیا است که تأکید می‌کند، نظریه واقع‌گرایی هنوز قدرت توجیهی خود را پس از جنگ سرد حفظ نموده است. والتز معتقد است تغییر در ساختار سیستم، متفاوت از دگرگونی در سطح واحدهاست. بنابراین، تغییر قطب‌های قدرت بر

تأمین امنیت این کشورها مؤثر می‌باشد. تغییرات مهم، هنگامی روی می‌دهد که شمار قدرتهای بزرگ به یکی دو مورد کاهش می‌یابد. در زمانی که بیش از دو قدرت وجود دارد، کشورها به منظور تأمین امنیت خویش هم بر توان داخلی خود تکیه دارند و هم در اتحادیه‌هایی که می‌توانند با دیگران برقرار کنند، شرکت می‌جویند. رقابت در سیستم‌های چندقطبی پیچیده‌تر از سیستم‌های تک قطبی است؛ زیرا عدم اطمینان در مورد قابلیت‌های نسبی کشورها، با افزایش تعداد آنها بیشتر می‌شود و از آنجا که تخمین هماهنگی و قدرت پیمان‌ها دشوار می‌گردد، این تردیدها فزونی می‌گیرد. تغییر در شکل تسلیحات و نیز در نوع قطب‌ها، دگرگونی‌های بزرگی می‌آفریند که در کل سیستم پخش می‌گردد، ولی آن را استحاله نمی‌نماید. اگر سیستم استحاله شده بود، سیاست بین‌الملل دیگر سیاست بین‌الملل نبود و دیگر نمی‌شد تجربه گذشته را به مثابه چراغ راهنمای آینده نگریست. در آن صورت می‌شد نام‌های دیگری برای سیاست بین‌الملل پیدا نمود، همان‌گونه که برخی صاحب‌نظران چنین کرده‌اند. برای نمونه

واژه های «سیاست جهانی» یا «سیاست فراگیر» بدان معنی است که سیاست میان کشورهای ذی نفع که به امنیت خود می اندیشند، با نوع دیگری از سیاست جایگزین شده و یا حتی اصولاً سیاست بین الملل از میان رفته و نابود شده است. والتز معتقد است هر گاه صلح برقرار شود، اشخاصی پیدا می شوند که اعلام دارند واقع گرایی مرده است. این یک راه دیگر برای بیان استحاله سیاست بین المللی است. به اعتقاد والتز، هر چند جهان استحاله نشده است، ساختار رهیافت بین المللی با محور اتحاد شوروی تجدید سازمان یافته و مدتی است که جهان در یک نظام تک قطبی به سر می برد. از دیدگاه والتز، انقلاب در امور شوروی و پایان جنگ سرد، از طریق دموکراسی، همبستگی متقابل یا نهادهای بین المللی حاصل نشد، بلکه جنگ سرد دقیقاً بدان علت خاتمه یافت که واقع گرایی ساختاری انتظار داشت. از آنجا که کشورها در یک سیستم خودیاری همراه با هم به سر می برند، آنها در هر حال می توانند خود را نه با افزایش منابع جمعی، بلکه با کاهش، حفظ یا گسترش شکاف رفاه و قدرت میان خود و دیگران سرگرم کنند. پیچ و تاب سایه آینده، در

سیاستهای سلسله مراتبی و آتارشی به اشکال متفاوت جلوه می کند. سایه می تواند همکاری در سیاستهای سلسله مراتبی را تسهیل کند، در حالی که در سیستم آتارشی علیه آن عمل خواهد کرد. نگرانی درباره آینده همکاری و ایجاد نهاد میان ملل را غیرممکن نمی سازد، بلکه آنان را وادار می سازد عملکرد خود را به شدت کنترل کرده و دستاوردهای خود را محدود سازند. به اعتقاد والتز، نهادگرایان لیبرال در اینکه نقطه آغاز بررسیهای خود را بر واقع گرایی ساختاری قرار داده اند، محق بوده اند. این نظریه، تا زمانی که یک استحاله انجام شود، نظریه اساسی سیاست بین الملل خواهد بود.

«چارلز آ. کُوپچان» (Charles A. Kupchan) در فصل دوم با عنوان «هژمونی توخالی یا نظام چندقطبی با ثبات»، به جنبه های دیگر نظام چندقطبی یا تک قطبی می پردازد. کوپچان استاد یار دپارتمان روابط خارجی دانشگاه جورج تاون می باشد. وی معتقد است نخستین دهه پس از جنگ سرد، دوران نسبتاً مناسبی برای اجرای مقاصد استراتژیک آمریکا بود. توفیق اقتصادی و نظامی آمریکا

یک ساختار بین‌المللی تک قطبی ایجاد نموده بود که به نوبه خود، این ثبات جهانی را نوید می‌داد. سلسله مراتب و نظم که به طور طبیعی از عدم تقارن قدرت سرچشمه گرفته، ترسیم یک دورنمای تازه بین‌المللی و استراتژی کلان جدید را غیر ضروری می‌داند. دو دولت جورج بوش پدر و کلینتون به خوبی از عهده اداره دوران پس از جنگ سرد برآمدند و به شیوه معقولی با بحرانهای پراکنده در سراسر جهان مقابله نمودند. اما هژمونی بلامنازع آمریکا، آنان را از مدیریت یک سیستم رقابتی میان قطبهای قدرت منصرف نمود، چالشی که همواره موجب آزار و ناراحتی دولتمردان در طول تاریخ بوده است.

اما دهه پیش رو، برای معماران سیاست خارجی آمریکا بسیار رام‌نشدنی و غیر قابل کنترل جلوه می‌نماید. نبرد با تروریسم و افزایش امنیت داخلی، چالشهای تازه و سختی را پدید آورده است. هر چند ایالات متحده برای مدتی در رأس سلسله مراتب بین‌الملل قرار خواهد داشت، اما یک دورنمای جهانی که در آن، قدرت و نفوذ به شکل عادلانه‌تری تقسیم گردد، در راه است. با توزیع عادلانه‌تر قدرت، روابط سنتی ترژئوپلیتیک شکل خواهد

گرفت و توازن رقابتی باز خواهد گشت، توازنی که به علت برتری بلامنازع آمریکا به تعویق افکنده شده است. جهانی شدن اقتصاد، سلاحهای اتمی، تکنولوژی جدید اطلاعاتی و گسترش دموکراسی به خوبی می‌تواند ژئوپلیتیک را مهار کرده و رقابتهایی را که به دنبال توزیع پراکنده تر قدرت به وجود می‌آید، تخفیف دهد. کوپچان بر این باور است که با پیشرفت قرن جدید، نظام تک قطبی به یک سری مراکز قدرت تبدیل خواهد شد. این انتقال هم به علت ظهور اروپا و هم به خاطر کاهش تدریجی بین‌الملل‌گرایی آمریکا صورت می‌پذیرد. کوپچان معتقد است خطرناکترین پیامد بازگشت به نظام چند قطبی، ایجاد توازن میان آمریکای شمالی، اروپا و شرق آسیا می‌باشد. به همین علت است که استراتژی کلان آمریکا بایستی بر تسهیل یکپارچه سازی منطقه‌ای در اروپا و شرق آسیا به عنوان راهی برای آماده سازی هر دو ناحیه جهت پذیرش و تقبل مسئولیت بیشتر اداره امورشان متمرکز شود. دورنمای نهایی راهنمای استراتژی کلان آمریکا، ایجاد یک هیأت مدیره هماهنگ، با عضویت قدرتهای بزرگ آمریکای شمالی، اروپا و

خوردور می باشد. این قدرتها بایستی به کمک همدیگر توسعه را اداره کرده و روابط میان خود و میان مناطق اطراف خود را تنظیم نمایند.

ایالات متحده باید آزادی عمل و استقلال مناطقی را که تحت حمایت آمریکا به راحتی زندگی می کنند، به خودشان واگذار نماید، اما مدتهاست که نه دولتمردان آمریکا به رهبری این امور عادت کرده اند و نه خود دولتمردان اروپا و شرق آسیا که به واگذاری امور عادت نموده اند، چنین انتقال قدرتی را آسان نخواهند یافت. اما عاقلانه تر و ساده تر آن است که از پیش حوادثی را که در کمین است، بررسی نموده و تغییرات را کنترل نموده و شکل دهیم تا اینکه با جهانی تک قطبی روبه رو نشویم که خود به خود به سوی چند قطبی شدن پر هرج و مرج روان باشد. حدود یک یا دو دهه طول می کشد تا سیستم نوین جهانی تکامل یابد، اما تصمیماتی که توسط ایالات متحده در اوایل قرن بیستم اتخاذ شد، نقش مهمی را در تعیین این نکته داشت که آیا چند قطبی شدن با صلح همراه می باشد یا باز رقابت شدیدی که بارها موجب برافروخته شدن شعله جنگ میان قدرتهای بزرگ شده، در خواهد گرفت.

«استراتژی آمریکا در جهان تک قطبی» عنوان سومین فصل کتاب است که «ویلیام سی. ولفورث» (William C. Wolforth) آن را به رشته تحریر در آورده است. ویلیام سی. ولفورث استادبار دانشکده دورتموث است. در این فصل ولفورث به دنبال توجیهاتی برای فقدان توازن رقابتی میان قدرتهای بزرگ پس از ۱۹۹۱ می باشد که دارای نتایجی جهت استراتژی کلان آمریکا است. از دیدگاه وی، یک بحث هم در شرایط کنونی این است که تداوم استراتژی مداخله موجب واکنش مقابله جویانه از سوی قدرتهای بزرگ شده و در نتیجه، ایالات متحده باید خود را از امور امنیتی اروپا و آسیا کنار بکشد. با توجه به اینکه پاسخ مقدماتی به حملات تروریستی نیویورک و واشنگتن یک استراتژی مداخله شدید بود، این مبحث برای برنامه ریزی دراز مدت جنبه محوری دارد. ولفورث به عنوان یک نقطه شروع تحلیل، این فرض را مطرح می سازد که قدرت نسبی در توجیه رفتار کشورها مهم بوده و بایستی در طرح ریزی استراتژی انتخابی لحاظ گردد. برای ارزیابی اثرات این ملاحظات قدرت تا جای ممکن و با

دقت زیاد، بایستی آنها را با کنار نهادن کلیه تغییرات پیچیده سیاست جهانی از قرن هجدهم به این سو - غیر از تغییر در توزیع و محل قابلیت‌ها - جدا سازی نمود. در حقیقت، روشی که ولفورث به کار برده است، بیشتر متناسب با این نظر است که استراتژی کلان آمریکا با الزامات درونی توازن قوا تناقض دارد و مانع توازن طلبی می شود.

نتیجه گیری اصلی ولفورث آن است که نظریه های واقع گرایانه مشهود در مورد روابط میان متغیرهای استاندارد ژئوپلیتیک - تعداد کشورها، توزیع، ترکیب و محل امکانات مادی - پیش بینی می کند که الزامات ایجاد توازن در حال حاضر اهمیتی کمتر از اروپای قرون ۱۷ و ۱۸ کسب نماید، یعنی همان قاره ای که مهد نظریه توازن قوا شد.

الزامات توازن - که غالباً یک نیروی ضعیف در گذشته بوده - به این زودیاها برگزیده استراتژیک قدرتهای بزرگ در سیستم نوین تک قطبی جهانی غلبه نخواهد نمود. قدرت ایالات متحده بسیار زیاد است و کاملاً فراگیر می باشد. این کشور در دور دست قرار دارد و عمیقاً درون وضعیت موجود مستقر شده (به جای اینکه علیه آن موضع گرفته باشد) و این

شرایط مانع از شروع واکنش توازن طلبی است. اهمیت بیشتر الزامات منطقه ای نسبت به الزامات درونی در سیستم بین الملل امروز بدین معنی است که ایالات متحده می تواند عمیقاً در امور امنیتی اروپا و آسیا مداخله کند، بدون اینکه موجب تلاشهای توازن طلبی شود. بنابراین، خصیصه سیستم تک قطبی موجب می شود بسیاری از پژوهشگران، طول عمر آن را زیر سؤال ببرند - یعنی توان نقش آفرینان منطقه ای که گهگاه تمایلات قدرتهای بزرگ را به مبارزه می طلبند - در واقع به نفع طولانی شدن عمر آن عمل می کند. بنا به کلیه این دلایل، ایالات متحده می تواند - در مقایسه با سایر قدرتها - در حال زوال و افول باشد و دهه ها با این حالت ادامه یابد، بدون اینکه در توان وی جهت تداوم نقش استراتژیک آن در جهان سیاست، خدشه ای وارد آید. این واقعیت که ایالات متحده می تواند سیر استراتژیک فعلی خود را ادامه دهد، بدین معنی نیست که باید حتماً این کار را انجام دهد. یک مطلب اینکه، اگر آمریکایی ها میان استراتژی مداخله و تهدیدات تروریستی نسبت به سرزمین خود رابطه ای بیابند، آنگاه هزینه استراتژی مداخله

را به نگارش درآورده است. والت استاد روابط بین الملل در مدرسه جان اف کندی در دانشگاه هاروارد و رییس برنامه امنیت بین الملل در مرکز تحقیقاتی بلفر می باشد. از دیدگاه والت، تشکیل یک اتحاد ضد آمریکایی غیر قابل اجتناب نیست و حتی شاید محتمل نباشد، اما احتمال اینکه برخی دول به واسطه اینکه منافع آنها توسط آمریکا مورد تهدید واقع شود، در صدد توازن طلبی علیه ایالات متحده (حتی به شکل ضمنی و آزمایشی) برآیند، در نتیجه وقتی این عملکردها، موجب کاهش امنیت آمریکا یا به مخاطره انداختن توان آن برای پیگیری منافع خاص شود، شایسته است آمریکا در پی سیاست‌هایی باشد که چنین تمایلاتی را سرکوب نماید. والت معتقد است سیاست خودداری می تواند جهان را همچنان در حالت عدم توازن نگه دارد و مخالفت با ایالات متحده را در آینده کاهش دهد. بحث اصلی والت آن است که سیاست خارجی آمریکا باید دایم‌آدر حال اطمینان دادن به دیگران باشد. در طول جنگ سرد، ایالات متحده بارها به متحدانش یادآوری می کرد که تعهدات وی در قبال آنان همچنان معتبر است. بدین منظور، آمریکا نیروی نظامی خود

از دیدگاه نوینی بررسی می شود و حالت بازگشت به خانه تقویت می گردد. ولی برخی خصایص مثبت یک سیستم تک قطبی، مشروط به استراتژی آمریکا نیست. چه آمریکا مداخله کند و چه مداخله نکند، هیچ توازن طلبی ضد آمریکایی و به چالش طلبیدن تفوق آن در آینده سیاست جهان، قابل پیش بینی نیست. هر چند اگر هیچ رابطه‌ای میان استراتژی مداخله و جذابیت خاک آمریکا به عنوان یک هدف تروریستی یافت نشود، آن گاه حالت مداخله تقویت می شود. ایالات متحده با تحفیف رقابت امنیتی و منطقه‌ای میان قدرتهای درجه دوم، اروپا و آسیا را کمتر رقابتی کرده و کمتر محتمل است کشورهای قدرتمند نظامی و سرسخت در آنجا ظهور کنند. از دیدگاه ولفورث، ایالات متحده و متحدان آن می توانند واکنشهای خلاق و بالقوه گران قیمتی را ابداع کرده و با تهدیدات جدید امنیتی در زمینه‌های نظامی، اقتصادی و سیاسی مقابله کنند.

«حفظ عدم توازن جهانی؛

خویشتن داری سیاست خارجی آمریکا»
عنوان چهارمین فصل این کتاب است که «استفان ام. والت» (Stephan M. Walt) آن

را در قلمرو خارجی پیاده کرده، تمرینات مشترک نظامی برگزار می‌کرد، مسئولان عالی رتبه را برای بازدیدهای متعدد ارسال می‌داشت و به طور شفاهی در صدها سخنرانی عمومی این مطالب را بیان می‌کرد. اکنون که جنگ سرد پایان یافته و ایالات متحده اصولاً بلامنازع است، رهبران آن باید تلاشهای مشابهی برای اطمینان دادن به سایر کشورها از نیت خیرخواهانه خود انجام دهند و داوری صحیح خود و احساس خویشتن داری را به آنان القا کنند. رهبران آمریکا نباید مطالبی بگویند و بعد خلاف آن عمل کنند. علایم اطمینان بخش باید تکرار شده و عبارات مربوطه دائماً بیان شود. نیازی به گفتن ندارد که هر چه گفتار و کردار آمریکا هماهنگ و یک دست باشد، وعده و وعید آن نیز مؤثرتر واقع می‌شود. والت در این باره می‌نویسد:

«بدبختانه نمی‌توان درباره آمریکا در اجرای چنین استراتژی خوش بین بود.» از دیدگاه والت، نیرو و قدرت زیاد ممکن است به فساد منجر شود یا نشود، ولی مسلماً وسوسه انگیز است و تاکنون خویشتن داری یک فضیلت آمریکایی نبوده است. به علاوه، با توجه به اینکه ممکن است آمریکا هرچه بیشتر در

جهان درگیر شود و به ویژه در خاورمیانه و آسیای خاوری مداخله نماید، نبرد فعلی علیه تروریسم هراس و انزجاری را که از اول موجب ظهور القاعده شد، تشدید می‌نماید. هرچه این تلاشها به طول انجامد و مستلزم دخالت بیش از پیش آمریکا در امور سایر کشورها شود، احتمال واکنش تهاجمی بیشتر خواهد بود. بنابراین، حتی اگر توزیع کنونی قدرت متضمن استراتژی خویشتن داری است، باز هم گمان می‌رود که آمریکا بیش از حد لزوم در کار دیگران دخالت کرده، فراتر از حد لزوم عمل کند و سلاحهای ناهنجار تولید نماید. از نظر والت، نخستین مدل ریاست جمهوری بوش (پسر) چندان جای خوش بینی باقی نگذاشته و بی‌اعتنایی مکرر وی به نظرات دیگران و تمایل به ترسیم یک روش مستقل برای حل برخی مسایل و تک روی وی، شاهد این مدعاست. این دولت در روزهای پس از یازدهم سپتامبر بهتر عمل می‌کرد، ولی اکنون که چالش مقدماتی صورت گرفته به سوی یک جنبه اندیشی گرایش یافته است. والت معتقد است ایالات متحده امنترین ابرقدرت در طول تاریخ است. بسیاری از کشورها مشتاق هستند که کاش جای آن

بودند. موقعیت جغرافیایی، تاریخ و خوش اقبالی، آمریکا را با یک سلسله امتیازاتی روبه‌رو ساخته و حفظ آنها نیاز به نبوغ شخصی مثل بیسمارک (یا حتی کیسینجر) ندارد. دست کم اینکه، آمریکایی‌ها باید از این بابت سپاس‌گذار باشند. اما ایالات متحده هنوز منافعی در حفظ حسن نظر بیشتر کشورها را دارد؛ زیرا در صورت هراس و انزجار دول دیگر، توانایی آن در کسب اهداف مثبت خود نقصان می‌یابد و یا آنان در صدد فرصتی خواهند بود که در چشمان عمو سام خاک بپاشند. اگر آمریکا در انحلال اتحادهای فعلی تعجیل نماید و در صدد ایجاد اتحادهای مخالف آنها برآید، هر چه ببیند از چشم خود دیده است.

چالش با تاریخ و نظریه‌ها: ایالات

متحده آمریکا به عنوان آخرین ابر قدرت باقی مانده، عنوان پنجمین فصل کتاب است که «جوزف جوف» (Josef Joffe) آن را به رشته تحریر در آورده است. جوزف جوف سردبیر مجله آلمانی «Die Zeit» و مشاور مرکز مطالعات استراتژیک الین در دانشگاه هاروارد است. از دیدگاه جوف، آمریکا از لحاظ زمانی و مکانی موقعیت منحصر به فردی دارد. سایرین ممکن است آن را به مبارزه بطلبند، اما آنها

قادر به وادار ساختن آمریکا به انجام کاری یا شکست دادن آن نیستند، مگر در یک انهدام متقابل اتمی. این نگرشی است که علیه پیش‌بینی کلاسیک واقع‌گرایی مطرح می‌باشد. به این معنی که سرانجام توازن قوا چیره می‌شود که در اشکال مختلفی عرضه شده است؛ از قبیل نهادگرایی لیبرال، وابستگی متقابل پیچیده یا ساختارگرایی. به نظر جوف، این نمونه‌های امروزی عقاید قدیمی است: لیبرالیسم کانتی در قرن ۱۸، خوش‌بینی تجارتنی Angellian در اواخر قرن ۱۹ و قانون‌گرایی بین‌المللی در اوایل قرن ۲۰، همان‌گونه که در جامعه ملل ذکر شده است. نظریه ضد واقع‌گرایی در توجیه اینکه چرا علیه آمریکا توازن قوا صورت نمی‌گیرد، می‌گوید که سیستم سرنوشت نیست، یعنی ساختار ایجاد شده بر اساس توزیع قدرت نمی‌تواند رفتار سیستم را توضیح دهد. جوف در صدد پاسخگویی به این پرسش است که چرا هیچ توازن واقعی علیه هژمونی آمریکایی رخ نمی‌دهد؟ پاسخ به طور خلاصه در دو قسمت ارائه می‌گردد: وجود «قدرت نرم افزاری» به میزان زیاد، به ویژه قدرت اقتصادی آمریکا که تنها ممکن است به قیمت کاهش شدید

موقعیت رفاهی مقابله جویان - یعنی انزوطلبی از سوی آنان - مهار شود، فقط با رقابت برتری جویانه می توان آن را از ارزش انداخت. از سوی دیگر، قدرت سخت افزاری آمریکا را لازم نیست به شکل سنتی متوازن کرد؛ زیرا این سلطه گر به خصوص بیشتر شبیه یک کرگدن است تا یک دایناسور خونخوار. این جانور فقط ایجاد ناآرامی می کند، ولی موجب دلهره وجودی نمی گردد و به دنبال صدام، میلوسویچ و بن لادن است. شاید این ارزیابی برای سایرین اطمینان بخش نباشد، هر چه باشد، قدرت زیاد، خواه ناخواه به ایجاد انگیزه های توازن طلبی کمک می کند. یک فیل هر قدر هم که خوش رفتار باشد، به هر حال یک بچه گربه نیست. برای دوستان و رقیبان آمریکا، موضوع حساس، تاریخچه یا فضایل این جانور نیست، بلکه رفتار اوست. از نظر جوف، در حالی که دیگران مسلماً از تشکیلات آمریکایی منزجرند، اما بودن بازیگری مثل آمریکا را در بازی مفید می دانند، همچنان که اروپا و ژاپن پیوسته از غرور بازرگانی آمریکا متضرر می شوند، اما می دانند که آمریکا ضامن نهایی سیستم تجارت آزاد جهانی است. آمریکا با ایجاد امنیت برای

دیگران - در اروپا، خاورمیانه و اقیانوس آرام - امنیت خود را تضمین می کند. جوف در پایان فصل می نویسد: «برای بقا در قرن ۲۱، این سلطه گر بایستی با ارایه خدمت به دیگران، منافع خود را تأمین کند و باید درسهایی را که در نیمه دوم قرن ۲۰ آموخته به یاد بسپارد، دوره ای که از ایجاد نهادها که بهترین لحظات دیپلماسی آمریکا را شکل داد.»

«مایکل ماستاندونو» (Michael Mastanduno) استناد علوم سیاسی و رییس دپارتمان مطالعات بین الملل در کالج دارتموث، فصل ششم با عنوان «هژمونی ناقض و نظام امنیتی در آسیا - اقیانوسیه» را به رشته تحریر درآورده است. از دیدگاه ماستاندونو، هژمونی آمریکا به هیچ وجه راه حل ایده آلی برای مشکلات امنیتی آسیا - اقیانوسیه معاصر نیست. این هژمونی ناقص است و محدودیتهایی برای نتایج آن وجود دارد. دیگر دولتها را ناراحت می کند و حداقل در بعضی سطوح خود، آمریکا را نیز به درد سر می اندازد. با این حال، در آینده نزدیک بهترین راه در دسترسی به سوی نظم منطقه ای است. به راحتی می توان از هژمونی اشکال گرفت، ولی در شرایط خاص آسیا -

اقتصادیونوسیه مشکل می توان راه حل مطلوبتر و عملیتر دیگری یافت که مناسبتر باشد. به اعتقاد ماستاندونو، اگرچه نامزدهای احتمالی وجود دارند، ولی در آینده نزدیک به سختی می توان بازیگر دیگری را یافت کسه نقش هژمونیک منطقه ای را مؤثرتر بازی کند. هژمونی ژاپنی به اقتصاد و جامعه ای بازتر از آنچه تاکنون ژاپن در مقابل بحران جدی مالی آماده تصور آن بوده است، نیاز دارد. فراتر از قلمرو اقتصادی، باید با محدودیتهای تحمیل شده به حضور چشمگیرتر ژاپن روبه رو شود که به دلیل میراث استعماری آن ایجاد می شود. همچنین مسئله عجیبی وجود دارد که به تازگی از سوی ماسارو تاماموتو مطرح شده و آن این است که به دلیل تحول هویت سیاسی ژاپن پس از جنگ، هژمونی به هر شکل اساساً برای ژاپن از نظر سیاسی و فرهنگی غیر ممکن است.

برخی معتقدند که هژمونی چینی غیر ممکن است. تمایلات هژمونی چین معاصر به دلیل تواناییهای آن دچار محدودیت است. باید به یک سری اقدامات خوش بینانه تکیه کرد تا بتوان دگرگونی آرام چین از یک اقتصاد در حال توسعه به یک هژمونی منطقه ای را پیش

بینی نمود. نیاز به اصلاحات اقتصادی مداوم، شکنندگی سیستم بانکی، عقب ماندگی تکنولوژیکی، نامطمئن بودن انتقال سیاسی و چالش حفظ ثبات سیاسی و اجتماعی هم زمان با رشد اقتصادی، همگی به دشواری راه هژمونی چین اشاره می کند. علاوه بر این، موضوع بنیادینتر چگونگی واکنش دیگران در منطقه یعنی ژاپن، کره و دیگر اعضای آسه آن به تلاش جدی چین برای جایگزینی آمریکا است. واضح است که هژمونی تنها راه به سوی نظم نیست. برخی تحلیلگران بازگشت توازن چندقطبی سنتی را در آسیا-اقیانوسیه پیش بینی می کنند. به اعتقاد ماستاندونو، نظام چندقطبی محتمل است، البته اگر افول نسبی آمریکا و ظهور ژاپن، هند، چین و شاید روسیه و اندونزی را به عنوان قدرتهای تقریباً برابر در نظر بگیریم، توازن چندقطبی در آسیای معاصر به عنوان یک ساختار نظم با چالشهای چشمگیری مواجه است. این چالش شامل گستردگی نابرابر تواناییهای نظامی و بخصوص در بین حریفان، وجود چندین نقطه حساس که احتمال شروع و بالاگرفتن درگیری را افزایش می دهد و انعطاف ناپذیری احتمالی تعهدات اتحاد بر اساس دوستیهای

دیرینه مثل آمریکا و ژاپن و رقابتهای دیرینه مثل ژاپن و چین می باشد. اشتباه خواهد بود اگر فرض کنیم نظام چندقطبی نوین در آسیا مانند قدرتهای اروپایی قرن نوزدهم عمل کند و ثبات مشابهی به وجود بیاورد و بنابراین، تعجب آور نیست که تحلیلگرانی که نظام چند قطبی را پیش بینی کرده اند، عموماً آسیا-اقیانوسیه را آماده برای رقابت بدانند.

براساس دیدگاه ماستاندونو، احتمال ظهور توازن دو قطبی نیز در نتیجه فرآیند عمل و عکس العمل در بین چین و ایالات متحده وجود دارد. پیش شرط آن، توسعه تواناییهای اقتصادی، تکنولوژیکی و نظامی چین خواهد بود. می توان تقسیم سیاسی کشورهای منطقه به ضرر اقتصاد منطقه ای و جهانی را پشت سر یکی از دو قدرت تصور نمود. نظمی که در این سناریو خلق شده، بستگی به قدرت ایستادگی دو رقیب و فقط دو رقیب دارد. اگر چین بتواند ظرفیت کافی برای به چالش طلبیدن هژمونی آمریکا را به دست آورد، ژاپن با اقتصاد پیچیده تر و قویتر قطعاً قادر خواهد بود، چین را به چالش بطلبد. قدرتهای وسیع از نظر قلمرو یعنی روسیه و هند با جمعیتهای قابل ملاحظه، بسیاری از ویژگیهای ابرقدرتی چین

را دارند. نظام دوقطبی در آینده ممکن است به یک قطب یا چندین قطب در حال ظهور منتهی شود. دو قدرت بزرگ نیز توان آن را خواهند داشت تا خطراتی را که جنگ سرد را چنان خطرناک کرده بود، کنترل کنند. نظام دو قطبی در گیریهای شدید عقیدتی و آزمونهای تصمیم گیری به رفتن تا مرز جنگ را به راه خواهند انداخت. آیا ایالات متحده و شوروی این آزمونها را به خوبی اداره کردند، یا فقط خوش شانس بودند؟ تا زمانی که تواناییهای هسته ای آنها نابرابر است و آمریکا دولتی را به عنوان متحد خود پذیرفته که چین آن را بخشی از سرزمین خود می داند، چین و آمریکا با چالشهای دیگری نیز مواجه خواهد شد. ماستاندونو معتقد است، جامعه امنیتی چند گانه راه خوشایندتری به سوی نظم است تا هژمونی، دو قطبی یا چند قطبی. در یک جامعه امنیتی، گروهی از دولتها منافع و ارزشهایی را که به اندازه کافی بین همه مشترک باشد، می پذیرند و به این ترتیب، استفاده از زور برای حل درگیریهای بین آنان اساساً غیر قابل تصور می شود. این آینده منطقه ای، باعث اروپایی شدن آسیا-اقیانوسیه خواهد شد؛ یعنی یک جامعه

سیاسی منسجم و خودآگاه که حول ارزشهای مشترک تشکیل شده، جوامع مرتبط و نهادهای مؤثر منطقه ای، جامعه سیاسی به اصل سازمان بخش نظم منطقه ای بدل می گردد و به کشورهای درون خود ارزش عضویت مشترک و حس هویتی فرامرزی را عرضه می نماید. جامعه، نهادها و سازوکارهایی برای پرورش یکپارچگی و حل درگیریهای سیاسی دارد.

از طرف دیگر ماستاندونو عقیده دارد، شرایط لازم برای ظهور جوامع امنیتی چندگانه به سختی به دست می آید و در نتیجه، این نظم منطقه ای خیلی دور از ذهن است. وجود یک جامعه امنیتی مشترک و عمیق در بین مردم کشورهای مختلف، شرط گنج کننده ای است که نمی تواند به راحتی توسط رهبران دولت طراحی شود. جوامع امنیتی چندگانه به حضور قدرتمند حکومت دموکراتیک نیز متکی هستند. آسیا-اقیانوسیه در مقابل، نشان از تنوع رژیمهای مختلف دارد و بسیاری از آنها دموکراسیهای در مراحل اولیه توسعه سیاسی می باشند. بنابراین، شاید هژمونی ایالات متحده کم در دسترترین راه در میان راههای مشکل زا برای رسیدن به نظم

منطقه ای می باشد. این واقعیت که جامعه سیاسی مبهم است و دشمنیهای تاریخی بسیار عمیق است و بدبینیهای دو جانبه ویژگی بیشتر سیاستهای منطقه است، باعث می گردد تا هژمونی آمریکا جایگاه خاص خود را داشته باشد. هیچکس یک سلطه طلب جهانی را دوست ندارد، ولی هژمونی آمریکا به اندازه ای خوش خیم است که حتی برای کشورهای بی خود داعیه ابرقدرتی دارند، قابل تحمل باشد. در این شرایط، چالش مداوم مقامات آمریکایی که علاقه مند به حفظ نظام هژمونی هستند، این است که پیشرفتهایی که تا امروز برای حفظ حمایت از این استراتژی عمده پس از جنگ سرد صورت گرفته است، بهترین استفاده را بنماید. «دموکراسی، نهادها و بازدارندگی آمریکایی» عنوانی است که «جی. جان ایکنبری» برای فصل هفتم انتخاب نموده است. ایکنبری معتقد است ویژگی قدرت آمریکا همچون واقعیت وجودی آن جالب و قابل توجه است. سلطه آمریکا بسیار بی سابقه است و نظام سیاسی وسیع غربی که بر محور آن قرار دارد نیز بی مانند می باشد. اساساً هژمونی آمریکایی بی نظیر، بانفوذ و

بسیار نهادینه شده یا در یک کلمه لیبرال است. این همان چیزی است که آن را متمایز می‌سازد و آن را این چنین با ثبات و فراگیر می‌کند. نظام پس از جنگ، محصول قدرت و نهادها است. اگر قابلیت‌های قدرت مادی ایالات متحده وجود نداشت، این نظام شکل نمی‌گرفت. اما ویژگی خاص این قدرت نیز ترجمان فعالیت‌های سیاست حکومتی آمریکا است. براساس دیدگاه ایکنبری، حتی با پایان جنگ سرد و تغییر جهانی توزیع قدرت، روابط میان آمریکا و دیگر کشورهای صنعتی اروپا بسیار با ثبات و همکاری جویانه باقی مانده است. انگیزه‌های بازگشت به نظام توازن قوا در میان کشورهای بزرگ، ریشه در این نظام مشروع و پایدار دارد. این بخش دو دلیل اصلی برای پایدار ماندن هژمونی آمریکایی و ایجاد همکاری و یکپارچگی میان کشورهای بزرگ صنعتی به جای خصومت و توازن قوا عرضه می‌کند. هر دو دلیل مؤید اهمیت ویژگی‌های لیبرال هژمونی آمریکایی و شالوده‌نهادین نظام سیاسی غربی است.

ایکنبری معتقد است، نخست، ایالات متحده بسیار سریع به ایجاد روابط در میان دموکراسی‌های لیبرال پس از جنگ پرداخت تا

مطمئن شود این روابط در یک فرآیند سیاسی نهادینه شده صورت می‌گیرد. در واقع، آمریکا به دیگر کشورها معامله‌ای پیشنهاد می‌کند: اگر آمریکا با فعالیت در چارچوب نهادهای قابل پذیرش متقابل موافقت می‌کند که زمینه نابرابری قدرت را از میان برده و دیگر کشورها می‌پذیرند که مشارکت رضایتمندانه‌ای داشته باشند. آمریکا رضایت دیگر کشورهای غربی را به دست می‌آورد و آنها به نوبه خود اطمینان دارند که آمریکا نه آنها را تحت سلطه در می‌آورد و نه آنها را تنها می‌گذارد. ثبات این دادوستد از منطق اساسی آن ناشی می‌شود: نظام هژمونیک پس از جنگ، با نهادها و فعالیت‌هایی آمیخته شده است که توسل به قدرت را کاهش می‌دهد. بدین ترتیب، معانی برد و باخت به حداقل ممکن رسیده است. یک کشور ممکن است در بطن سیستم غرب ببازد، ولی از اینکه برنده از این برد برای سلطه دایمی استفاده کند، نگرانی ندارد. این یک ویژگی اصلی نظام‌های مشروطه لیبرال داخلی است. احزاب که در انتخابات پیروز می‌شوند، باید در محدوده‌های معینی عمل کنند. آنها می‌توانند از مزایای قدرت در حد قانونی

استفاده کنند، ولی با این حال حدود و قوانینی وجود دارد. این نکته، حزب بازنده را مطمئن می‌کند که می‌تواند شکست را بپذیرد و برای انتخابات بعدی آماده شود. ویژگیهای ساختار پس از جنگ و مهمتر از آن، ویژگی باز و با نفوذ سیاسی آمریکا، مکانیسمهایی برای تأمین همان اطمینان برای متحدین آسیایی و اروپایی آمریکا نیز دارد.

دوم، نهادهای هژمونی آمریکا تداومی دارند که از پدیده افزایش درآمدها ناشی می‌شود. سیستم کلی که مبتنی بر اصول آزادی، مسئولیت متقابل و روابط چندجانبه است، در جهان پیشرفته صنعتی، بیش از پیش به نهادهای عمیقتر و گسترده‌تر سیاست و جامعه پیوند خورده است. با افزایش تعمیق این نهادها، بسیار مشکل است که کشورهای رقیب بتوانند اصول و نهادهای جایگزینی ارایه کنند. هژمونی آمریکا بسیار نهادینه شده و خط مشی خاص خود را پیدا کرده است. در واقع، در غیاب جنگ گسترده یا بحران اقتصادی در سطح جهانی، هژمونی آمریکا از چالشگران هژمونیک در امان بوده است. حتی اگر ائتلاف بزرگی از کشورها منافعی داشته باشند که جایگزینی برای این نظام را ترجیح بدهند.

منافع این تغییر و تحول بایستی بسیار بالاتر از منافع در سیستم فعلی باشد، اما کشور هژمونیک بالقوه ای وجود ندارد (یا ائتلاف کشورها) و حتی در دور دست نیز سازمان یا سیستم رقیبی به چشم نمی‌خورد. دنیای سالهای ۱۹۴۰ نسبت به سالهای ۱۹۹۰، نظامهای رقیب، ایدئولوژی و منافع بیشتری در خود داشت. بر اساس نظریات ایکنبری، نظام هژمونیک غربی با این منطق اساسی تطبیق می‌کند. خصوصیات باز و بانفوذ آن دیگران را به مشارکت دعوت می‌کند و نسبت به تعهدات پایدار اطمینان ایجاد می‌نماید. ویژگی نهادینه شده آن نیز مکانیسمهایی برای حل اختلافها فراهم نموده و تداوم را تضمین می‌کند. علاوه بر این، روابط داخلی و نهادهای مشارکت گسترده شده و تعمیق یافته اند. درون این نظام لیبرال و نهادینه شده، ثروتهای کشورها کم و زیاد خواهد شد. خود آمریکا با ماندن در مرکز نظام، پیروزیها و شکستهایی را تجربه می‌کند. اما پیروزیها و شکستها به طور گسترده ای در سیستم توزیع شده، به طوری که منافع کشورهایی که قصد جایگزینی آن را داشته باشند، به شدت کاهش خواهد یافت. در ساختاری که توسل به قدرت،

کم و رویکرد به نهادها، زیاد باشد، ثبات ویژگی بارزی خواهد بود.

«لیبرالیسم فراملیتی و برتری آمریکا یا ملاطفت و نرمش آمریکا در نگاه بیننده» عنوان هشتمین فصل کتاب است که «جان ام. اون چهارم» (John M. Owen IV) آن را به نگارش در آورده است. جان ام. اون چهارم استادیار دپارتمان روابط خارجی دانشگاه ویرجینیا می باشد. از دیدگان اون، ایالات متحده می تواند موقعیت بی نظیری در تاریخ ساختار کشورهای مدرن داشته باشد. آمریکا برتری قابل توجه نظامی و اهرم اقتصادی و نفوذ فرهنگی داشته، ولی هنوز باعث توازن قوا نشده است. بخشی از پاسخ باید این باشد که بر خلاف اسپانیای چارلز پنجم یا فرانسه لویی چهاردهم یا ناپلئون بناپارت، آمریکا از قدرت خود برای به دست آوردن قلمروی بیشتر استفاده نمی کند. آمریکا به توسعه فن آوری خود مشغول است، ولی دیگر کشورها نیز همراه با آن در حال رشد بوده و حاکمیت خود را نیز حفظ می کنند. با این حال، بازدارندگی آمریکا و درآمدهای فزاینده ای که به کشورهای تحت قدرت اش تعلق می گیرد، برای توضیح عدم توازن مستمر

در قدرت جهانی کافی نیست. همان طور که ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ با قدرت به جهانیان نشان داد، بسیاری از بازیگران به دنبال سهمی از این درآمدهای روبه رشد نیستند و هر چیزی به جز خوش خیمی و بازدارندگی آمریکا را به یاد می آورند. به اعتقاد اون، این بازیگران همانهایی هستند که لیبرالیسم سیاسی را رد می کنند. آنها می خواهند کشورهايشان در مقابل آمریکا به توازن قوا برسند، زیرا می ترسند که قدرت آمریکا علیه ایشان به کار رود و در واقع، اکنون هم در حال چنین کاری است. نخبگان از خود قدرت نمی ترسند، بلکه از قدرتی می ترسند که در خدمت هدفی مغایر با آنچه که منافع ملی می دانند به کار رود. ضد لیبرالها که سخنرانیهای آمریکا درباره حقوق بشر را می شنوند و از تهدیدها یا تحریم اقتصادی آمریکا رنج می برند، نتیجه می گیرند که اراده آمریکا درباره کشور آنها با اراده خودشان تفاوت و ضدیت شدید دارد. آنها باید برای دفاع از توانایی خود در ساخت و حفظ ساختار ضد لیبرالی که می تواند نینستی یا اسلامی یا چیز دیگری باشد، کشور خود را تجهیز کنند و هر جا که ممکن بود، اتحادهایی با

کشورهای همفکر تشکیل دهند. در مقابل، نخبگان لیبرال جهان قدرت آمریکا را تهدیدی برای دیدگاههای اساسی ساختار اجتماعی خود نمی بینند. آنها با بعضی سیاستهای خارجی و داخلی آمریکا به شدت مخالفند، ولی درباره مسائلی که برایشان بیشترین اهمیت دارد با آمریکا، نزدیکی و شباهت می بینند. برای آنها معنی ندارد که منابع ارزشمند خود را به ایجاد توازن جهانی قدرت اختصاص دهند. بنابراین، ژاپن و اروپای غربی که همه در سلطه نخبگان لیبرال است با برتری آمریکا مشکلی ندارند، چین که در سلطه ضدلیبرالها قرار دارد، به توازن قوا روی آورده و روسیه با لیبرالهای کند خود که دارای نفوذ نسبی می باشند، در اتخاذ توازن قوا مردد است. عدم وجود توازن جهانی قدرت تا حد زیادی به دلیل شمار اندک ضدلیبرالها در کشورهایی است که قادر به ایجاد چنین توازنی هستند. اون معتقد است، حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر که ضربات مهلکی به آمریکا وارد کرد، به طرز اعجاب آوری قدرت بین المللی آمریکا را با قراردادن این کشور در رأس ائتلاف بین المللی ضدتروریسم افزایش داد. در آن روز حکومت آمریکا خود را در برابر یک دشمن

ایدئولوژیک و ضرورت دفاع از جنبه متفاوتی در ساختار داخلی یافت. دفاع و پیشبرد لیبرالیسم، در مرحله دوم پس از مبارزه با تروریسم اسلام گرا قرار گرفت. به همین ترتیب، نخبگان سراسر جهان که خود را مواجه با دشمن ایدئولوژیک مشابهی یافتند، فرصتی برای قرار گرفتن در کنار آمریکا پیدا کردند. از همه قابل توجه تر، نخبگان روسیه بودند که با لیبرالیسم مخالفت می کردند و ناگهان خود را در همان گروه آمریکا یافتند. گروهی که در پی حفظ مشروعیت کشور با ایجاد توانایی در حفاظت از شهروندان و ثروتش بود. تهدید اصلی برای منافع روسیه حداقل در ذهن دولت پوتین، شورش چین بود. روس ها شورشیان چین را به خاطر اعمال تروریستی که بخشهای مختلف روسیه را در سال ۱۹۹۹ فراگرفته بود، سرزنش می کردند. از طرف دیگر، یک تهدید اسلامی در استان زینگ جیانگ، چین را وادار به ترک اظهارات و دیپلماسی ضدآمریکایی کرد. این الگوی صف بندی که برای برتری آمریکا مفید است، تنها تا زمانی برقرار است که مسئله شکست دادن تروریسم برای این دولتها یک اولویت باشد. از دیدگاه اون، تا زمانی که

آمریکا خود برای اهداف متناسب با اهداف آن نخبگان استفاده کند، آن کشورها از روی آوردن به توازن قوا خودداری خواهند کرد و برتری ایالات متحده حفظ خواهد شد.

«توماس ریس» (Thomas Risse) نویسنده نهمین فصل کتاب است که با عنوان «قدرت نمایی آمریکا در یک جامعه امنیتی لیبرال» چاپ شده است. توماس ریس، رییس دپارتمان سیاست بین الملل دانشگاه برلین می باشد. ریس در این فصل به دنبال یافتن پاسخی برای این پرسش است: «چرا با شکاف رو به گسترش میان آمریکا و سایر کشورها، یک واکنش توازن جویانه رخ نمی دهد؟» از دیدگاه ریس، یک جامعه کثرت گرای امنیتی - که اعضای آن استقلال و حاکمیت رسمی خود را دارند - مبتنی بر هویت جمعی اعضا، نهادهای مشترک و عرف و عاداتی است که به توقعات مربوط به تغییر صلح آمیز زندگی مردم پاسخ می دهد: درون یک جامعه امنیتی با ثبات، رفتارها نباید تهدید آمیز باشد یا خیلی خطرناک جلوه کند و چنانچه از سوی کشورهای بیرون جامعه مزبور ابراز گردد، نیاز به پاسخ دهی داشته باشد. مثلاً آمریکا هرگز درباره تسلیحات اتمی

انگلیس یا فرانسه نگران نیست. حتی چنانچه این سلاحها بتواند صدمات سنگینی به خاک آمریکا وارد کند. اروپا و ژاپن ممکن است با تلاشهای آمریکا برای تغییر پیمان ABM کاملاً مخالف باشند یا با عدم تصویب پیمان منع آزمایشات اتمی و امتناع از امضای پیمان بین المللی منع مینهای زمینی منزجر شوند، اما هیچ یک از این رفتارها به صورت تهدید نظامی برای سایر قدرتهای دموکرات در سیستم بین المللی معاصر تلقی نشده و منشا توازن طلبی یا ایجاد اتحادهای مخالف نخواهد بود. پس چه چیز توجیه گر تداوم تغییرات صلح آمیز میان اعضای یک جامعه امنیتی است؟ ریس معتقد است سه عامل به طور متقابل یکدیگر را تقویت کرده و می تواند علت وجود صلح دموکراتیک در جامعه معاصر بین المللی متشکل از قدرتهای عمده به شمار آید: ۱. هویت جمعی؛ ۲. تعاملات پایدار و وابستگی متقابل میان جوامع که حفظ رفاه هر یک برای دیگری خیلی مهم است؛ ۳. نهادسازی و سازمان دهی روابط که نظام اجتماعی را شکل می دهد. در میان اعضای جامعه این سه عامل می تواند تغییر کند و در نتیجه می توان جوامع امنیتی قوی را از

جوامع امنیتی ضعیف مجزا کرد. اتحادیه اروپا که در هر سه مورد امتیاز دهی بالایی دارد، یکی از قویترین حالات تجسم جامعه امنیتی لیبرال در سیستم فعلی بین المللی است، در حالی که سازمان امنیت و همکاری اروپا (OSCE) یک احساس ضعیف تعلق به جامعه را مجسم می سازد.

ارزیابی

دنیا شاهد ظهور قدرتهای بزرگ و تسلط آنها بر ساختار جهانی بوده است. شارل پنجم، لویی چهاردهم، ناپلئون، ویلهلم و هیتلر، هر کدام تهدید هژمونیک برای اروپا بوده و نوعی واکنش منفی را ایجاد کرده اند که افق ژئوپلیتیکی را تغییر داده است. امروز آمریکا بیش از همه دیگر کشورها جلوه گری می کند و پرسشی که بیشتر ناظران مطرح می کنند این است که: آیا آمریکا هم سرنوشت مشابهی خواهد داشت؟ مقاومت در برابر آمریکا می تواند افزایش یابد. اما به رغم تغییرات شدید توزیع قدرت، قدرتهای بزرگ دیگر هنوز واکنشی که مطابق با تئوری توازن قوا باشد، نشان نداده اند. شواهدی است که قدرت آمریکا و ساختار تک قطبی آمریکا با

دیگر کشورها متفاوت است و تهدید آن، به طوری که دعاوی تاریخی و عقیدتی راجع به توازن قوا آمده، از دیگران کمتر است. چندین ویژگی هژمونی آمریکا که ریشه در جغرافیا، تاریخ، ایدئولوژی، دموکراسی، ساختار نهادین و مدرنیزاسیون دارد، آن را از قدرتهای بزرگ پیشین متفاوت می کند. این ویژگیهای قدرت آمریکا آن را محدود می کند و محاسبات خطر توسط کشورهای ضعیفتر یا درجه دوم را تغییر می دهد. آمریکا که دور از دیگر قدرتها قرار دارد، از خصوصیات منطقه ای رقابت به دور است. آمریکا همچنین قادر به استفاده از قدرت خود برای حل مشکلات کشورهای دیگر، بخصوص مشکلات امنیتی منطقه ای است و این، انگیزه های دیگر کشورها برای توازن متقابل قوا را ضعیف می کند.

آمریکا در سالهای ۱۹۴۰ و پس از آن، از قدرت خود استفاده کرد تا یک ساختار جهانی بسازد. یک ساختار فراگیر از اتحادها، نهادهای چندجانبه و روابط پیچیده به وجود آمده است که می توان از ساختار تک قطبی آمریکا به عنوان یک تشکیلات صلح آمریکایی نام برد. این ساختاری است که توسط آمریکا ایجاد و حفظ شده، ولی تنها بازتاب آن قدرت

نیست. در واقع، توانایی این ساختار در کم رنگ کردن تقارن قوایی است که به آن استمرار و مقاومت می‌بخشد. تناسب عمیق بین سیستم سیاسی داخلی آمریکا و هویت مدنی و چند فرهنگی آن با مدرنیته نیز به ساختار تک قطبی، قدرت می‌بخشد. آمریکا در مرکز این ساختار باقی می‌ماند، ولی این ساختار دارای حیات ویژه خود می‌باشد. بیشتر نویسندگان این کتاب معتقدند که تمرکز بنیادین قدرت آمریکا حیاتی‌ترین عامل در ساختار تک قطبی بوده است. تاریخ به روشنی می‌گوید که توزیع قدرت همیشه در حال حرکت است. قدرت آمریکا مانند قدرت دیگر کشورهای هژمون

گذشته افول خواهد کرد. می‌توان بحرانه‌ها و فروپاشیهایی را در ساختار جهانی کنونی تصور کرد که سرعت ظهور و سقوط را افزایش دهد و اصول و نهادهای کاملاً جدیدی را به منصفه ظهور بگذارد. این پرسش باقی خواهد ماند که آیا ساختار تک قطبی کنونی، ساخته قدرت آمریکا است و با سقوط آن از بین خواهد رفت، یا ویژگیهای سیاسی ساختار تک قطبی ریشه عمیقتری در مدرنیته و جنبه‌های بین‌المللی دموکراسی و سرمایه‌داری دارند؟

